

بگذار لبخندت را ببینم

(داستان‌های منتخب)

لوسیا برلین

پیشگفتاری از لیدیا دیویس

رویا سازی استفن امرسون

www.ketab.ir

A Manual for Cleaning Women:
Selected Stories
By Lucia Berlin

سرشناسه: برلین، لوشیا، ۱۹۳۶-۲۰۰۴ م. Berlin, Lucia, 1936-2004

عنوان و نام پدیدآور: بگذار لیخنندت را ببینم: داستان‌های منتخب / لوسیا برلین؛ مترجم
مرضیه ناصرخانی؛ ویراستار محمد عبدالملکی.

مشخصات نشر: قزوین: آرزومیدخت، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۴۲۸ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۲۴۲-۰۵-۹

وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا

یادداشت: عنوان اصلی: A manual for cleaning women: selected stories, c2015.

موضوع: داستان‌های آمریکایی -- قرن ۲۰ م.

موضوع: American fiction -- 20th century

شناسه افزودن: ناصرخانی، مرضیه، ۱۳۷۳ -، مترجم

رده بندی کنگره: PS۳۵۵۳

رده بندی دیویی: ۸۱۳/۵۴

شماره کتابشناسی ملی: ۵۸۰۶۷۳۹



انتشارات آرمیدخت

بگذار لبخندت را ببینم

نویسنده: لوسیا برلین

مترجم: مرضیه ناصرخانی

ویراستار: محمد عبدالملکی

نوبت چاپ: اول - زمستان ۹۸

چاپ: آریا

مارک: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۸۰۰ تومان



مرکز پخش

مدرس، سینای شمالی، پلاک ۸۴

۰۲۵ ۳۶۶۷ ۴۵۷۲

۰۲۵ ۳۶۶۵ ۱۳۴۰

۰۹۱۲ ۱۵۳ ۹۱۱۲

Bookpars.com

Book.pars@yahoo.com

تمام حقوق برای ناشر محفوظ است.
شابک: ۹ - ۰۵ - ۶۲۴۲ - ۶۲۲ - ۹۷۸

فهرست

۲۷	رختشوی خانه آنجل
۳۴	دکتر اچ. ای. موینیان
۴۴	ستاها و قدیسان
۵۴	دستو "ملی برای زنان نظافتچی
۷۲	جایک، روم
۷۴	ال تیه
۸۶	نقطه نظر
۹۲	اولین سم‌زدایی
۹۸	درد خیالی
۱۰۸	گاز ببر
۱۳۱	یادداشت‌های اورژانس، ۱۹۷۷
۱۴۱	زمان به باد رفته
۱۵۲	دم را غنیمت شمار
۱۵۸	تمام ماه، تمام سال
۱۷۶	خوب و بد
۱۹۰	ملینا
۱۹۸	دوستان
۲۰۴	مهار ناپذیر
۲۰۹	اتومبیل برقی، ال پاسو
۲۱۳	جذابیت
۲۱۹	جوانک ولگرد

۲۲۲	گام
۲۲۶	ولگردها
۲۳۷	اندوه
۲۵۵	زندگی صورتی
۲۶۳	ماکادام
۲۶۴	کنچی عزیز
۲۷۶	گریه کردن حماقت است
۲۹۴	سوگواری
۳۰۲	'نئون دلورس
۳۱۴	ما ن
۳۲۳	ارمر
۳۳۴	سکوت
۳۵۰	محبوب م
۳۷۸	۵۰۲
۳۸۶	شنبه همین جاست
۴۰۳	یک دقیقه صبرکن
۴۱۳	بازگشت به خانه

پیش گفتار: "اصل، داستان است" از لیدیا دیویس

داستان‌های لوسیا برلین برق‌آسا هستند، آنها مثل سیم‌های برق جرقه می‌زنند. و در مقابل، ذهن خواننده هم جادو می‌شود، غافلگیر می‌شود، جان می‌گیرد و تمام عصب‌هایش شعله‌ور می‌شوند. این همان چیزی است که ما دوست داریم؛ دوست داریم وقتی مشغول خواندن می‌شویم از مغزمان استفاده کنیم، تپش قلبمان را احساس کنیم.

بخشی از سرزنش من به لوسیا برلین مربوط به سرعت آن است - گاهی آرام و روان، ساده و روشن؛ و گاهی به شدت پراز نشانه، و پراسر سرعت. بخشی از آن به نام‌گذاری خاص او برای چیزها، به ختلف برمی‌گردد: پیگلی و یگلی (یک سوپرمارکت)، بینی-وینی و اندر-پیزی (جداً مربوط به آشپزی)، لباس زیر مامان گنده (راهی برای توصیف عظیم‌الجثه بودن راوی). بخشی از آن درون گفت‌وگوهاست. منظور از علامت تعجب چیست؟ «سیح گریست.» «خب، تقصیر منه!» بخشی از آن در شخصیت‌پردازی است: «ایست. اتور صفحه کلید می‌گوید می‌تواند از روی رفتار تلمنا تشخیص دهد وقت مناسبی برای آمدن رسیده است: «کلاه‌گست نامرتب می‌شه و شروع می‌کنی به بددهنی کردن.»

و در نهایت در خود زبان دیده می‌شود، کلمه به کلمه. لوسیا برلین به همه در حال گوش دادن است، مشغول شنیدن. حساسیت او به صداهای زیبا، به بیشه مشهود است، و ما هم، ریتم هجاها، و همزمانی بی‌نقص صداها و احساسات را مزه‌مزه می‌کنیم. اپراتور صفحه کلید با «دنگ و دونگ و تلق و تولوق و سایلش» حرکت می‌کند. در داستانی دیگر، برلین صدای داد و فریاد «ناهنجار کلاغ‌های کریه» را در می‌آورد. در نامه‌ای که او در سال ۲۰۰۰ از کلورادو برای من فرستاد، «شاخه‌ها از برف سنگین هستند و تق‌تق به سقف خانه من برخورد می‌کنند و

باد دیوارها را می لرزاند. اما آزاردهنده نیست، به نشستن در قایقی محکم، بلم، یا یدک کش می ماند.»

داستان های او مملو از غافلگیری است: عبارات غیرمنتظره، بصیرت، تغییر روند رویدادها، و طنز، مثل داستان «خدا حافظی» که راوی آن در مکزیک زندگی می کند. بیشتر به زبان اسپانیایی حرف می زند، و با اندکی ناراحتی می گوید: «آه من شخصیتی هم در اینجا دارم، و یک خانواده جدید، گربه های جدید، شوخی ها... دید اما مدام سعی می کنم به زبان انگلیسی به یاد بیاورم که واقعا کی هستم.»

در «پانزده» و «رس»، راوی، به عنوان یک بچه، با مادری سخت گیر کلنجار می رود - درست مثل چند داستان دیگر:

یک شب پس از این که در دبیرخانه رفت، او آمد داخل، به اتاق خوابی که من در آن با او می خوابیدم. در به ریشیان و گریه کردن و خط خطی کردن در دفتر خاطراتش ادامه داد، واقعا خط سعی می کرد.

بالاخره از او پرسیدم "حالت خوبه؟"، و او به من سیلی زد.

در «کنچی عزیز»، راوی دانشجوی کال کلمبیا و شوخ طبعی است:

الا، هم اتاقی من... ای کاش می توانستیم: هر بار هم کنار بیاییم. مادر او هر ماه پد بهداشتی اش را برایش پست می کند. او ذاتا جوون، تشنه است. خدایا، او که نمی تواند خودش را جمع و جور کند، چطور می خرد در نقش بانومکبث ظاهر شود؟

یا این که غافلگیری می تواند در یک تشبیه ظاهر شود - و داستان های او مملو از تشبیه هستند:

در «دستورالعملی برای زنان نظافتچی»، او می نویسد «او یک بار به من گفت که عاشق من است، چون من شبیه خیابان سن پابلو هستم.»

او به سرعت سراغ تشبیه غافلگیرانه بعدی می رود: «او مثل زباله دان خیابان برکلی بود.»